

علی سلطانی

سیمرغ در فضای فرهنگ ایران آیا سیمرغ نیرویی اهریمنی است؟

بخش سوم

«تئودور نلدکه» خاورشناس آلمانی، در کتاب حماسه ملی ایران بدون توجه به نماد های اساطیری ایران، سیمرغ را دارای صفات اهریمنی دانسته و حتی این حالات را به خاندان زال نیز نسبت داده است. وی می گوید: زال زر یعنی پیر کهنسال - که دستان نیز نامیده می شود - باموهای سفید به دنیا آمده، در وسط بیابان گذاشته شده، به توسط سیمرغ - که با پر او نیز ارتباط کامل دارد - تربیت می شود. یک چنین موفی که مخصوصا از عالم اهریمنی است در جنگ با اسفندیار نیز پیدا می شود، و زال نیز قوه جادوگری دارد. رستم بیگتن بهلوانی است که قوه قدرت او بیش از نیروی آدمیان است. شاید این نیرو و توانایی او از آن جهت است که از طرف مادری با شاه اهریمنان، ضحاک، منسوب بوده و در نتیجه کمی قوه شیطانی دارد، و لو آن که رستم هواخواه نیکها بوده و دیوسپید را در غاوش و بسیاری از اهریمنان را در جنگ مغلوب کرده است» (۱)

«نلدکه» سخن خویش را بدون باز شکافتن و با همین اشاره باز گفته است، اما به این مطلب از دو دیدگاه می توان تکریرت نخستین با توجه به وابستگی های لفظی و

ظاهری که میان عناصر حماسه ملی ایران موجود است، و دیگری، پرداختن به ژرفای داستانهای ما و پرده برداشتن از رازها و نشانه های آنها و آن گاه داوری عادلانه ای که با توجه به همه امور و روابط اشخاص و اسبابها صورت گیرد. بدبختانه برخی از پژوهشگران غیر ایرانی چنان به موشکافی در الفاظ و ظواهر پرداخته اند که روی دیگر موضوع را سراسر از یاد برده اند. بدیهی است که برداشتی این گونه از «حماسه ملی یک قوم» - که هزاران عامل اجتماعی، روانی، سیاسی و تاریخی آنرا به وجود آورده است - کاری بی نتیجه نخواهد بود. لیکن ما از یک محقق بیگانه چشم نداریم که مرزهای الفاظ را در گذارد و به گشودن پیچیده ترین گرهها و اسرار اساطیری ایران بپردازد زیرا این وظیفه ما است که از آبروی فرهنگمان خویش دفاع کنیم.

بی هیچ تعصبی باید اعتراض کرد که در ظاهر داستانهای حماسی ایران، قرینه هایی دیده می شود که تا حدودی ادعای نلدکه را تأیید می کند. بنابراین بهتر است که نخست به این قرینه ها اشاره کنیم و آن گاه به جنبه های دیگر آن نظر بکنیم:

۱ - سیمرغ، دو نخستین نقش

اساطیری خود در شاهنامه، به پرورش کودکی پرداخت که روی موی دگرگونه داشت و پدرش، سام، او را بی پرده «بچه دیوو» خواند و دست اعتراض به سوی آسمان برداشت:

«... ز آن آمد از تخت سام سوار
به پرده درآمد سری نویهار
چو ز زرد رادید مویش سفید
بود از جهان سر بر سر نا امید
که ای برتر از کزی و گاستی
بهی زان فراید گم تو خواستی
از زمین گسلی گمراں کرده ام
و گر کیش آهرمن آورده ام
به یوزش مگر کردگار جهان
بسه من پر بیخشاید اندر نهان
ببچد همی تیره جانم ز شرم
بچوشد همی در دلم خون گرم
چو آیند و پرسند گردنکشان
چه گویم ازین بچه بد نشان
چه گویم که این بچه دیو چیست
بلنک و دورنگست و گرنه بر بست
ازین ننگ بگذارم ابران زمین
نخواهم بر این بوم و بر آفرین» (۲)

۲ - زال - که برورده سیمرغ است و خود نیز به گفته پدرش چهره ای اهریمنی دارد با دختری بهمان زناشویی می بندد که از نژاد ضحاک است و بنا بر این با اهریمن پیوستگی دارد.

۳ - پرورش زال به دست

سیمرغ، دست آویزی در اختیار سام، پدر زال و دشمنان زال قرار داد تا او را بدین بهانه تحقیر کنند، مثلا هنگامی که زال، راز عشق خویش را با پدر در میان نهاد، سام بالحنی که یک جهان طعنه در آن موج می زند، چنین گفت:

«چومرغ قربان باشد آموزگار
چنین کام دل چوید از روزگار
ازین مرغ پرورده و آن دیو زاد
چه گوئی چه گونه بر آید نژاد؟» (۳)

اسفندیار نیز هنگام مفارقت با رستم، زال را «دستان بدگوهر دیوزاد» خواند و موضوع رابطه او را با سیمرغ به روشی توهین آمیز برای کوچک شمردن خاندان رستم، باز گفت. اسفندیار چنین آغاز سخن کرد که من از یزیدگان و بیدار دل بخردان این گونه شنیده ام که چون «دستان بدگوهر دیوزاد» به دنیا آمد، زمانی او را از پدرش سام نهان داشتند چرا که «تنش تیره و روی و هویش سپید» بود. سام پس از آگاهی فرمان داد که او را به نزدیکی دریا ببرند تا «مگر مرغ و ماهی و او بشکرند». قضا را سیمرغ، زال را به کتاف برد و او را خواریش بچگان خود انداخت تا به گاه خودش از او استفاده کنند، اما بچگان از او می بندند زیرا اگر چه سیمرغ گرسنه بود، نمی توان زال را شایسته خوردن ندانست، بنا

براین او را در گوشه آشیانه رها کرد .

همی خورد افکنده سردار اوی زجامه پرهنه تن خوار اوی وزان پس که مردار چندی چشید برهنه سوی سیستانش کشید پذیرفت سامش ز بی بچگی زنادانی و پیری و غرچگی (۴) ۴- چاره گری های زال در جنگها سبب شده بود که دشمنان و کسانی که با او نظر خوبی نداشتند او را «دستان» بخوانند که معنای مکر و فریب نیز دارد ، مثلا اسفندیار لحظاتی پیش از مرگ گیاه کشته شدن خود را به گردن زال انداخت و رستم نیز سخن او را دور از کوی خواند و این اتهام را با بر گواری پذیرفت . اسفندیار به برادر خود پشتون چنین گفت:

به مردی مرا پورستان نکشت
نکه کن برین گز که دارم بهشت
بدین چوب شد روزگارم به سر
ز سیمرغ وز رستم چاره کرد
فسونها و تیرنگها زال ساخت
که ارونه و بند جهان او شناخت (۵)

۵- بخش نخستین نام سینه دخت همسر مهرباب کابلی و مادر زن زال ، با نام سیمرغ «سین» یکسان است و چون سینه دخت از نواد ضحاک جادو است ، سیمرغ نیز از جهت لفظ با نواد ضحاک پیوستگی می یابد .

۶- جزء اول نام رستم در پهلوی Rot و به نظر مارکوارت دروستا Raota است و می بینیم تا چه حد به بخش نخست نام رودابه یعنی Rut تشابه لفظی دارد و رودابه چنان که می دانیم همسر زال و دختر مهرباب کابلی و از نواد

ضحاک است .

۷- پس از اولین نبرد رستم و اسفندیار و استمداد زال از سیمرغ این مرغ «همه فن حریف» اعتراف می کند که اسفندیار فر ایزدی دارد و روزگار از کشته او بسختی انتقام خواهد کشید اما با این وجود ، راه کشتن اسفندیار را به رستم نشان می دهد . رستم را به کشاوری می برد و در انتخاب چوب گز و پیرویدن آن در آب رز و حتی چگونگی برتاب آن به دیدگان اسفندیار ، او را یاری و راهنمایی می کند . این کار می تواند نوعی دشمنی با فریادانی به شمار می رود .

۸- سیمرغ در هفت خان اسفندیار و نیز در فستی اندستان فرامرز نامه پزیده ای مهاجم است و مخصوصاً فریادانی را که در هر چه پرا که در راه رسید از روی زمین تیز می باید ، آن گاه او راه سوی ایرها می برد و باره باره می کند ، و این بظاهر طفلی اهورایی نیست .

پاسخ به اتهام نلد که

۱- هر عمل خارق العاده ای لزوما دارای اثری اهریمنی نیست چرا که اگر بخواهیم کارهای سیمرغ را جادوی به شمار آوریم ، آن وقت باید بسیاری از ایزدان آیین کهن را نیز در شمار اهریمنان بدانیم .

مگر نه آنست که در اوستا ایزد بهرام به سیمرغ تشبیه شده و برهانش باطل کننده جادوی دشمنان دین زردشت دانسته شده است ؟ اصولاً یزدان و اهریمن هر دو نیرویی شگفت دارند ، برخی از نیروها

به طور مطلق بد یا خوب است و می تواند ایزدی یا اهریمنی باشد ، دزدی ، بیدادگری ، کشتن بیگناهان و ... در همه اجتماعات ناپسند است ، نیکی ، وفاداری ، نیکوئی ، نیز در نظر تمام گروه های بشری ، صفاتی پسندیده و انسانی است اما تکلیف «بد» یا «خوب» نسبی چه خواهد شد ؟ آیا بیروان باشد حق دارند که به اعتبار معتقدات خود ، عقیده بیروان دیگر ادیان را اهریمنی بدانند ؟ چرا جای دوی برویم ، به خود لفظ «دیو» نوحی کنیم که از Daeva گرفته شده است .

این کلمه پیش از ظهور زردشت ، نام خدایی بود که مورد پرستش اقوام آریایی قرار می گرفت اما پس از خدایی آریاییان ایرانی از هندوستان و سیستان زردشت از اوچ Daeva پروردگاری فرو افتاد و نیرویی باطل و نهدان و مظهر بدی ها و زشتی ها شناخته شد در حالی که هنوز هم این کلمه در اندیشه و اعتقاد بسیاری از ساکنان هندوستان همان معنای پیشین خود را داراست .

در فرانسه نیز لفظ Dieu - که به معنای خداست و از Daeva گرفته شده است - هنوز وجود دارد . علاوه بر اینها ، کلمه «دیو» با همه صفاتش در شاهنامه درباره دشمنان ایران هم به کار رفته است و این نسبتی است که از سوی دشمنان به ایرانیان هم داده شده است . اکنون لحظه ای چند از دریچه چشم ارجاسپ تورانی به زردشت می نگریم :

هنگامی که زردشت ، مشتاسب

و ابر آن داشته تا با ارجاسپ به ستیزه برخیزد و از دادن خراج سر باز زند ، جاسوسی از سوی ارجاسپ - که از این لحظه «نره دیو» نامیده می شود - این خبر را به ارجاسپ می رساند . ارجاسپ برآشفته می شود و زردشت را «جادو» و «بیر جادو» و «بیر نابالغ» می خواند و فریاد و فغان بر می کشد که ای وای ! دین پاک و فره ایزدی از ایران رخت بر بسته است :

چو ارجاسپ بشنید گفتار دیو
فرود آمد از گاه گبهسان خدیو
تکینان لشکرش را پیش خواند
شنیده سخن پیش ایشان براند
بدانید گفتار آن ایران زمین
بشد فره و دانش و پاک دین
یکی جادو آمد به دین آوری
به ایران به دعوی پیشگیری
همه پیش آن دین پژوه آمدند
از آن پیر جادو ستوه آمدند (۶)

اگر هر کس حق داشته باشد که کارخانه مطلق سازی به راه اندازد و از دریچه چشم خویش نیک و بد کارها را بنگرد ، دیگر نباید بر جاعلان نامه رستم فرخزاد سردار ایران در جنگهای ایران و اعراب ، خرده گرفت که دین اسلام را «کیش اهریمنی» بنامند زیرا که از مدعیان این دین یزدانی هزاران عمل شیطانی مشاهده کرده بودند . رستم فرخزاد به برادرش می نویسد که مسلمانان چنین و چنان می گویند ... اما .

بزرگان که با من به جنگ اندرند
به گفتار ایشان همی ننگرند
چو میروی طبری و چون ارمنی
به جنگ اند با کیش اهرمنی (۷)



شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

زودتر نیز هتکامی به خطر نابودی را احساس کرد و از برابر سیل سپاهیان عرب گریخت، مسلمانان بیوزدا «اهرم چهرگان مارخوار» نامید:

ازین مار خوار اهرمن چهرگان زدانایی و شرم بی بهرگان نه گنج ونه نام و نه تخت و نژاد همی داد خواهند گیتی په باد(۸)...

این جا است که باید از کالبد تمصب خام بیرون آییم و بایطرفی و توجه به همه سببها و مسببها به داوری بنشینیم. سه ام فرزندش را به سبب دنگ چهره و موی از خود می راند و به کام درندگانش می سپارد، آذریب تراش فرزند اندیشمند خود را به گناه این که به بتان ساخته او اعتقادی ندارد

به آتش دژخیمان نمرود می افکند، ابوچهل برادر زاده خون ریز است که پیامبر راستین خداست که دیوانه می خواند و گهر به کشتن و آزار او می بندد و ... اما آیا این راندگان، دستیاران اهریمنند یا اعتقاد دیگران درباره آنان اهریمنی است؟! خوشبختانه در تمام این گونه موارد نیروی ایزدی به پشتیبانی از این پاگان مظلوم قیام کرده است. اگر ذلال به گناه «رنک» از میان می رفت، ستمی بزرگ بر بشریت روا داشته شده بود ولی سیمرغ - نیرویی که از حقیقت سرچشمه و مایه می گرفت - پدروار به پرورش زال پرداخت تا بی عدالتی طبیعت را دین مورد جبران کند.

۲ - می دانیم که شاهنامه از

سه بخش اساطیری، پهلوانی و تاریخی تشکیل شده است. دو بخش اساطیری و تاریخی تنها قسمتی اندک از شاهنامه راند بر گرفته و اصولاً درخشش آنها هم بسیار کمتر از بخش پهلوانی است. بهتر است بگوییم که همه ارزش های شاهنامه در بخش پهلوانی گردآمده است و رستم کارگردان اصلی و روح تمام داستانهاست چنان که حتی محمود غزنوی نیز بدین حقیقت اعتراف کرده است اما بیگانه ای چون محمود - که بناحق بر تخت فرمانروائی ایران نشسته بود - نمی توانست اصالت وجود رستم را بپذیرد و بنابراین راز شخصیت رستم را در نیر و مندی او می دانست. تاریخ سیستان

کوتاه بینی محمود و پاسخ دندان شکن فردوسی را این گونه منعکس ساخته است: «همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم (= فردوسی) گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دائم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید». (۹)

جان کلام در آن است که قسمت پهلوانی شاهنامه، پناهگاه و جولانگاه قهرمانانی است که حکومت ساسانی با آنان مخالف بود اما مردم آنان را دوست می داشتند یا پهلوانانی که جدا از ابعاد زمان در حماسه ملی ایران نقشی را برعهده گرفته اند.

برای تحلیل نقش سیمرغ و خاندان رستم ناگزیریم که سخن را در این مورد باز شکافیم :

بسیارستی روشن است که داستانهای پهلوانان شاهنامه درجه زمانی به وجود آمده است اما به نظر می‌رسد که عمر بیشتر آن‌ها از دوران ساسانی فراتر نمی‌رود چرا که بسیاری از رزمندگان این گونه داستانها، شاهان یا فرمانروایان اشکانی‌اند که ایرانیان برای حق شناسی، برتن یکایک آنان لباس پهلوانی پوشانیدند و آنان را فراتر از زمان و مکان به دنیای اسطوره‌ها فرستادند. بر هیچ کسی پوشیده نیست که اشکانیان برای بیرون راندن بازماندگان اسکندر از ایران چه رنجهای فراوانی را بر خود هموار کرده بودند لیکن ساسانیان گنج پادشاهی ایران را تقریباً بدون رنج مبارزه با بیگانگان به دست آوردند و بر سفره آماده و رنگینی که از اشکانیان گرفته بودند نشستند اما به جای هرگونه سپاس، به تدریج آثار بازمانده از اشکانیان را نابود یا به نام خود کردند و کوشیدند تا آنان را از مسیر تاریخ به کناری افکنند اما خود چه دادند؟ تاریخ گواهیست که وضع مردم در دوران ساسانی بیش از هر زمان دیگر رنج آور بود، نظام ستمگرانه طبقاتی در آن روزگار بیداد می‌کرد و فرزندان کشاورزان و دیگر طبقات فعال اجتماع از حلقه بسته طبقه خود راهی به بیرون نداشتند، فشارهای اقتصادی بر دوش اکثریت مردم سنگینی می‌کرد جنگهای

بیهوده بین ایران و روم و شهوت رانی تنی چند از فرمانروایان این سلسله، کشور ایران را چنان از درون بولد و شکسته ساخت که با نخستین ضربه اعراب درهم شکست. بدین‌گونه دودهای درونی مردم در عقده اساطیر گنجانیده شد و پادشاهان محبوبشان لباس افسانه پوشیدند تا بدون تریب بی‌حرمتی و بی‌اعتنائی تاریخ را جبران کنند. درست است که حماسه هر قوم را غبار ابهامی از گذشته زمان فرا می‌گیرد و رنگ نمایی اساطیر، چهره بسیاری از واقعیات را دگرگون می‌سازد اما این تغییر در چهره صورت می‌گیرد که برآورده آذوقی میلیونها نفر در امتداد مسیر تاریخ باشد چنان که مردم به تدریج آن چه در واقعیت واقفیت نمی‌یابند، در سوزن ناشناخته‌ها و در لباس افسانه‌ها جستجو کنند تا آن جا که یک پهلوان ملی بنام رستم از اوج پرواز آه خیال به جهان واقفیت گام می‌نهد و بار سنگین حوادث را به جای میلیونها نفر به دوش می‌کشد گویی خداوند تن پیلوارش را تجلی گاه روح آزادگان ایران ساخته است، رستم سخنگوی ایرانیان است، با هر کس که دشمن باشد، همه مردم ایران نیز با آن کس دشمن خواهند بود. برای تحلیل مطلب، عقربه ساعت زمان را برمی‌گردانیم تا رویدادهای آن روزگاران را در آینه اندیشه‌های خویش بنگریم چرا که به نظر من علل‌العلل آن‌همه داستانها را

در تاریخ دوران ساسانی و اوایل حمله اعراب جستجو باید کرد. مردمی که امیدشان از آسمان و زمین بریده شده بود در نارنجخانه تاریخ به جستجوی جهان پهلوانی پرداختند که گره گشای دشواری‌ها و رنجهای آنان باشد و فرعیال را به نام رستم زدند. رستم پهلوانی سکایی بود و سکاها قومی شناخته شده‌اند که در سالهای بین ۱۲۸ تا ۱۴۱ پیش از میلاد دولت باختر ایران را شکست دادند و در سیستان اقامت گزیدند (۱۰). ایرانیان رنج‌دیده دوران ساسانی، همه امیدهای خود را به رستم بستند و او توانست بیش از هزار سال هرجا که گریه بود در زندگانی ایرانیان وجود داشت با سرافراختگی توان و انبوهی بگشاید. "عمر هزار سال و بیش از آن در حماسه موضوعی ناشناخته و بهم‌نیسته مهم اینست که ایرانیان در تمام طول آن مدت همواره امید به پهلوانی چون رستم بسته بودند تا به جای آن همه سوشیانی و بهرام مقدس - که در آیین زردشت قیامشان موعود بود - به پا خیزد و به جای آن همه ستم و خودکامی، دادبگسترند زیرا که هیچ‌کس از منجیان موعود ملت زردشت خیری ندیده بود و تازه اگر هم سوشیانی قیام می‌کرد در همان اول کار به دست موبدان نابود می‌شد تا دکان عوام‌فریبی آنان بسته نشود. ناگفته نماند که نظریه محققانی چون آقای دکتر مهرداد بهار دوباره سرچشمه برخی از

داستانهای حماسی مانند رستم و اسفندیار و همانندی آنها با داستان‌هایی از یونان باستان ارزش خود را حفظ خواهند کرد (۱۱). سخن در اینست که به هر حال وقتی که یک قوم شکل داستان را فرضاً از ملتی دیگر اقتباس می‌کند، دردهای خودش را در آن می‌ریزد و به اصطلاح محتوا و پرداخت آن‌ها را با سرچشمه احساس خودش به وجود می‌آورد. به عقیده بنده هنگامی که ایرانیان دیدند هر چه می‌کنند از دست فرمانروایان ناسزای خودشان است و هر عمل‌آهریمنی به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم به وسیله پاسداران آیین زردشت سرچشمه می‌گیرد، دنیای رویایی اوستا را در هم شکستند و آن گاه نخستین رواج دهنده و عزیزترین پهلوان دین زردشت یعنی گشتاسپ و اسفندیار را از زیر خاکستر فرنها بیرون کشیدند و آنان را در شخصیتی بالنسبه نفرت انگیز و خنده‌آور باز سازی کردند و در واقع وجود آنان را به صورت آینه‌ای درآوردند تا بتوانند کارهای هرمز، خسرو پرویز، و شیرویه و ... را نمایش دهند.

دیدگاه دینی موضوع

اکنون لازم است که اندکی به وضع دینی در روزگار ساسانیان توجه کنیم تا مقایسه و تطبیق اسفندیار و گشتاسپ با مروجان دو عقین دین زردشت و پادشاهان ساسانی به آسانی صورت گیرد. در طول فرمانروایی کسری‌ها تا آن

جا که اطمینان داریم، دست اندازی موبدان بر کارها مشکلات فراوانی را برای مردم فراهم می‌کرد. این پاسداران دین بهی چنان در امور سیاسی و اشرافی و میل به جاه و مقام غرق شده بودند که عموم بهدیان را - که در زیر فشار قوانین ستمکارانه خرد می‌شدند - به کلی از یاد برده بودند. وضع اجتماعی ایران بسیار آشفته بود. فرزندان اشراف از همان روز اول تولد آینه‌ده‌شان روشن و سعادت‌مندانه بود اما فرزندان کشاورزان و پیشموران در هر درجه‌ای از استعداد که بودند باز بدبختی و رنجبری چون دیوی مهیب در انتظارش دهان گشوده بود. همین وضع ظهور مزدک را در پی آورد و حال و هوای تازه‌ای در ایران بدیدار شد. قباد به مزدک گروید و به نصریج عموم مورخان و از جمله بعضی «قباد داد و عدل بگسترده و جهان آبادان کرد و شهرهای بسیار بنا کرد و هیچ ملک چندان بنا نکرد که فبان» (۱۲) اما بزودی دستگاه روحانی موبدان که نزدیک رسیده بود اعتبار خود را از دست بدهد - به تلاش افتاد و برای کشتن قباد نقشه‌های وسیعی طرح کرد. فرزند قباد یعنی انوشیروان عادل پس از پدر برای دلجویی از موبدان و استواری پایه‌های فرمانروایی خویش پیروان مزدک

را به شیوه‌ای که میدانیم و می‌دانید سیاست کرد و به پاس این قلغ و قمع، لقب «انوشه - روان» را از سوی دستگاه کهنسال روحانیت زردشت دریافت کرد. یعنی که دارنده روان جلودان. بدین ترتیب انوشیروان توانست که را برای کامروایی و کامیابی‌های توه خویش خسرو مزدک دست‌وپال حکام برای ارضاء تمنیات خویش باز می‌شد و کار این وضع بدبختی رسید که شیرویه بر پدر قیام کرد و یکی از ده اتهام پدرش با همین تونه اعمال نادرست دانست آیا موبدان نوای این گونه‌امور را مخالف دین بهی می‌دانستند؟

بهر حال قیام‌های مذهبی مانی و مزدک چنان که باید به نتیجه نرسید و بی‌ازاتگی دوباره موبدان با حکم فرمانان ساسانی در ساختن و بنیاد مردم ایران را بر انداختند مقام سیاسی موبدان موبد در دربار ساسانیان تابان حد بود که فرمانروا در سوگند خویش او را دارنده تاج می‌شمردند. خدای را بر خویشتن گواه کردم و فرشتگان آسمان و زمین را و همه شما را و موبد موبدان که تاج به دستاوست» (۱۳) اما گاهی همچنان باز بچه دست فرمانروایان می‌شدند که دین و اخلاق و ... را به نفع آنان به کناری می‌نهادند. کار این نابسامانی مذهبی بدانجا کشید که مردم یکباره از دین زردشت و موبدان

و روحانیان گریزان شدند. باز تاب این نفرت در کتاب ارداویراف نامه (۱۴) به خوبی نشان داده شده است که چگونه موبدان مذبحخانه به تکاپو افتادند تا کسی را به جهان دگر بفرستند و بدین وسیله پایه‌های لرزان دین زردشت را از فرو ریختن حفظ کنند اما تلاش آنان سولی بخشید و با طلوع اسلام دروازه‌های شهرها بوسیله خود ایرانیان به سوی سپاهیان عرب گشوده شدند جایی که دولت بناچار سرداری را از مشرق ایران برخلاف روش آن روزگار برای دفاع از مغرب ایران بدین سوی فرستاد و پایان کار او نیز برهنگان روشن است

اکنون که از درجه چشم مردم ایران اوضاع دینی ساسانیان را لحظه‌ای مشاهده کردیم به خوبی حد می‌سازیم که چرا رستم با تفاوت زمانی بیکی از پانصدسال روبروی اسفندیار پهلوان مقدس جنگهای مذهبی زردشت می‌ایستد و او را ناپود می‌سازد. شگفتا که اسفندیار شاهنامه چندان شباهتی با اسفندیار اوستا ندارد! در شاهنامه تنها یکبار اسفندیار برای دین می‌جنگد و آن هم در نخستین جنگ ایرانیان با ارجاسپ تورانی است که دین زردشت را گمراه کننده می‌داند ولی از آن پس برای اسفندیار انگیزه‌های جنگ فقط رسیدن به فرمانروایی با انتقام است و بس و این

تصویر بخوبی وضع حکمرانان را نشان میدهد که بر قامت جاه طلبی‌های خویش لباس دین می‌پوشانیدند و در این لباس هر چه که ممکن بود بپوشیدند می‌پوشیدند. تنها در این میان ذریه شاهزاده محبوب ایرانی خالصا مخلصا در راه دین جنگید و کشته شد. در برابر این فهرمانا مذهبی رستم پهلوان ملی قد برافراشت و چون به نام ملت ایران سخن میگفت و در ابتدا نیز پادشاهی خاندان گشتاسپ را به رسمیت نپذیرفته بود حتی به دین زردشت هم که از سوی آنان تبلیغ میشد توجهی نکرد. رستم در طول ششصدسال پیش از اسفندیار گره گشای مشکلات ایران و رواج دهنده دین یزدانی و آیین جوانمردی بود. از تاه کینقباد این رستم بود که او را از البرز توه برای پادشاهی به ایران آورد هنگامی که یککاووس پادشاه «خشک‌مغز» اساطیر ایران بر خلاف پند پهلوان به مازندران رفت و گرفتار شد باز رستم بود که بگفته او را از گرفتاریها نجات داد و گردان بیاسی این فداکاری زال را پس از خداوند یگانه نگهبان خویش شمردند: پس از کردگار جهان آفرین به تو دارد امید ایران زمین فداکاری‌های رستم در پرورش سیاوش سپس در کین خواهی او در شاهنامه بروشنی آشکارست و اما هنگامی که جنگهای مذهبی گشتاسپ آغاز میشود، حرفی از رستم در میان نیست حتی آن گاه که گشتاسپ در زاباستان

است و خیر حمله ارجاسپ به بلخ و کشته شدن سهراب و موبدان و بران شدن آتشکده‌ها بدانجا میرسد ، رستم گاهی برای کمک به گشتاسپ بر نمی‌دارد ، زمانی که گشتاسپ از پیش‌تورانیان می‌گریزد و به کوهی پناه می‌برد و از جاماسپ راه چاره را می‌پرسد ، هیچ نامی از رستم بر زبان جاماسپ جاری نمی‌شود زیرا همه خوب می‌دانند که رستم گول دین داری و ظاهرالصلاح بودن گشتاسپ را نخواهد خورد . رستمی که برای یک خون نا حق سیاوش جهانی را به خاک و خون میکشد در مرگ زریز ، لهراسب و سی‌وسه فرزند کاملاً خون سرد می‌ماند . این واکنش رفتار فرمان‌روایانی بود که در دوران ساسانی هر قتل و غارتی را به نام دین انجام می‌دادند و رستم ایرانیان به جای آنان این‌گونه دست آویزها و فریب‌ها را طرد میکرد و از بشیبتانی دینی که گشتاسپ و اسفندیار برچمدار آن بودند ، چشم می‌پوشید .

گشتاسپ چندین بار بنام خداوند سوگند خورده بود که پادشاهی را به اسفندیار بسپارد ولی هر بار از انجام تعهد خود سر باز زده بود و این نمایش شکوهمند ایرانیان بود که بدین وسیله رفتار حکمرانانی چون گشتاسپ را محکوم میکردند چرا که بصراحت تاریخ در دوره ساسانی امرای بودند که عهد خود را با پرورگار به زیر پا می‌نهادند و این شاهدهی کوچک از تاریخ بلعمی است که «افروز» خوشنواز عهد خود را با خدای

نپذیرفت» (۱۵) نوع دینداری دیگر پادشاهان این سلسله نیز بر اوراق تاریخ ثبت شده است . اما رستم سخنگوی مردم ایران بیش از هزار سال در راه کمک به ایرانیان ریج برد و بی آن که به دین گشتاسپ تمایلی نشان دهد مردانه اعتراف میکرد که پیوسته «بزدان شناس» بوده است :

بگو گفت رستم بزدان سیاسی که بودم همه ساله بزدان شناس (۱۶) و در جنگ با اسفندیار نیز در راه عقیده خویش فداکارتر از به حد کمال می‌رساند زیرا رستم می‌داند که اگر تسلیم شویم عقابش مرگست و اگر هم اسفندیار را بکشد خود و خانواده‌اش نابود خواهند شد بنابراین در راه اعتقاد خویش یعنی برای مقدسانی که به آنها ایمان داشته‌ام ننگ تسلیم را زور شدن را روانداشت و با کشتن اسفندیار ، خود نیز کشته شد .

وسیمرغ در این اسطوره دست خداست که برای یاری رستم از آستین قدرت بیرون می‌آید چرا که با آمدن کسانی چون گشتاسپ و اسفندیار شکوه حقیقت تیرگی گرفته و خود کامگی‌ها به نام دفاع از دین آراسته شده بود .

اسفندیار رو بین تن به ظاهر برای برآکندن دین زدشت و در باطن برای رسیدن به قدرت به سوی رو بین نژد می‌رود و در راه هر چه و هر کس را که می‌بیند نابود می‌سازد ، هر چه که در راه او مانعی ایجاد کند به صفت اهریمنی متهم میشود و حسابش پاک است .

است : سیمرغ نمایش قدرت عامه مردم و تجسمی از فره حقیقی ایزدی است که راه را بر اسفندیار می‌گیرد ولیکن اسفندیار که دوستی جاه و شوکت شکوه مقام چشم‌خوردش را فرو بسته ، حقیقت و انانیت را فراموش کرد اما بچکان سیمرغ به پرواز در می‌آید و این به معنای آنست که کردار نادرست بی کینفر نمی‌ماند آن گونه که بچکان سیمرغ حتی خالی مادر را در مبارزه با نیروهای ویرانگر بر کردند آستان و قش تاریخ سلطنت بزرگ اول هرمز اول ، خسرو - پرویز ، انوشیروان و چند تن دیگر از فرمان‌روایان ساسانی را می - خواهد ، شخصیت دینی گشتاسپ و اسفندیار را در نهاد اغلب آنان مشاهده میکند و خوب تروله میکند که شاهنامه تصویر این غراز و تشبیه‌ها را چه زیبا نشان داده است در حالی که خاندان زال به دستگیری سیمرغ ، نگهبانان دولت ایرانند .

برداشت سیاسی از خاندان زال و سیمرغ :

در سراسر شاهنامه فردوسی نخستین شرط برای رسیدن به پادشاهی داشتن فره ایزدی است اما برخی از پادشاهان چون جمشید در اثر کارهای اهریمنی ، فرزندان را از دست دادند و در نتیجه از فراز شکوه سلطنت به ژرفای نکبت فرو افتادند . فرزندان چنان که در همین مورد نیز ملاحظه میشود

با پیوستگی خانوادگی نسبتی ندارد ولی در دوران ساسانی موضوع «وصف و براد» جای فرایندی رست - سبب پیوستگی و شخصیت اساسی بود . رستم و مویجاب نسبت ایرانیان در برابر اعراب فراهم بود . نژاد یا به تعبیر شاهنامه «بهر» نهایتاً نوع اندیشه حاوادی را نشان‌دهد اما به‌نهایی نمی‌تواند کامل از شخصیت وی به شمار رود . در شاهنامه مواردی دیده میشود که صفت «نیک نژاد» برای کسی به کار رفته است به وضع او از جهت اخلاقی کاملاً روشن و پسندیده باشد ، چنان که اگر بخواهیم «نژاد» را به معنای وابستگی خانوادگی در نظر بگیریم در آن مورد بخصوص به هیچ وجه صدق نخواهد کرد مثلاً گشتاسپ به منظور نشان دادن برتری خود بر ارجاسپ خویش را از نژاد کیقبادی شمارد و ارجاسپ را وابسته به «تورجادو نژاد» می‌داند در حالی که «نور» نیز چون سلم و ایرج از فرزندان فریدون بود و بنابراین از جهت اصالت خانوادگی تفاوتی میان آنان و در نتیجه میان گشتاسپ و ارجاسپ وجود نداشت ، پس رفتار اهریمنی تور بود که او را «دیو نژاد» ساخت . این امر در مورد زال هم صادق است زیرا سلم با آن که می‌دانست زال فرزند خود اوست به سبب ظاهر دیگرگون او را «دیوزاد و بچه اهریمن» خواند . با این مقدمه اگر به نحوه جانشینی برخی از فرمان‌روایان ساسانی توجه کنیم می‌بینیم که

یا فرمانروایی را به زور از پدر خودیا دیگران می گرفتند و یا کسانی به فرمانروایی می رسیدند که تنها وجه امتیازشان وابستگی به یکی از بزرگان بود رد حاشی که شخصیت فردی و ارزش معنوی آنان اصولاً مورد توجه قرار نمی گرفت و عامه مردم در این گزینش ها دخالتی نمی کردند اما عشق به میهن همچون در وجودشان می جوشید. در اینجا نیز پدر پسر قهرمان خود ساخته ملی زال را به باری خواستند تا اثر نه در دنیای عمل در جهان اندیشه و خیال ناخشنودی آنان را به گوش جهانیان برساند از طرفی دیگر برای اجرای نقش آن گونه فرمانروایان ناسزا چه کسی شایسته تر از گشتاسپ و جانشینانش بود؟ بنابراین این زال را می بینیم که پدر پسر کیخسرو مردانه می ایستد و نسبت به حکمرانی لهراسپ اعتراض می کند زیرا انتخاب وی بر خلاف انتظار همه ایرانیان است برآی این که لهراسپ و فرزندانش در طول زندگیشان از خود شایستگی نشان نداده اند:

شگفت اندرو مانده ایرانیان
بر آشفته هر یک چو شیرزیان
همی هر کسی در شگفتی بماند
که لهراسپ را شاه بایست خواند
از آن آنچه زالی بر پای خاست کرد
بگفت آنچه بودش به دل رای راست
چنین گفت کای شهریار بلند
سزد گر کنی خالک را ارجمند کدام
نمایش نامه بهتر از ماجرای

سربخت آن کسی برآز خالک باد
روان ورا خالک تریاک باد
که لهراسپ را شاه خواند به داد
زیبیداد هرگز نگیریم یاد
به ایران چو آمد به نزد زراسپ
فرومایه ای دیدمش بایک اسب
به جنگ الانان فرستادیش
سپاه و دروغ تو گم دادیش
ز چندین بزرگان خسرو نژاد
نیامد کسی بر دل شاه بساد
نژادش ندانم ندیدم هنر
ازین گونه نشنیده ام تا چو در (۱۷)
مخالفت زال و دستم و دیگران به
نتیجه ای نمی رسد و لهراسپ بر
تخت شاهنشاهی ایران تکیه می زند
لیکن پیش بینی زال بزودی صورت
حقیقت به خود می گیرد. گشتاسپ
از پهلوی می خواهد که پادشاهی
را به او واگذارد اما چون لهراسپ
فرزند را خام و جوان می بیند
تقاضای او را نمی پذیرد. گشتاسپ
ناخشنود را به هندوستان را پیش
می گیرد و چون او را با وعده باز
میگرداند دو باره به سوی روم
و در آنجا به آهنگری و حتی
جوبانی پادشاه روم راضی میشود
در حالی که حاضر نشده بود
جانشینی گشتاسپ را برعهده گیرد
با آنان به مبارزه بر خاست ؟
ایرانیان در طول تاریخ خود
همواره با دو دشمن درونی و بیرونی
درگیر بوده اند. دشمن بیرونی
را باسانی میتوان شناخت. هر
بیگانه ای که به قصد دست اندازی به

پادشاهی گشتاسپ و کشمکش او با
اسفندیار و نیز اختلافات ساسان
و چهارزاد نوادگان گشتاسپ می تواند
موضوع رقابت خسرو پرویز را با پدرش
هرمز و نیز اختلافات شیرویه و
برادرانش را در پادشاهی مجسم کند؟
در تمام دوران پادشاهی لهراسپ و
فرزندانش سایه رستم و زال و سیمرغ
همانند شمشیر دو کلس بر سر آنان
در حرکت بود و خواب شیرین
را بر آنان حرام می کرد گویی مردم
ایران بدین وسیله می خواستند نیرو
های نگهبان خویش را در برابر
بدخواهان ایران نشان دهند.

**رستم بر آینده یزدان و
اهریمن**

گفتم که تو اساطیر ایران
مواردی دیده میشود که فریزدانی
از فرمانروایان جدا شده است مثلا
چشمه پس از کارهای زشتش
هر ایزدی را از دست داد و به
دست برادرش ویونک هان کشته شد
اما مشکل بزرگ در این است که اثر نیرو
های اهریمنی خود را به نام یزدان بر
ساکنان یک کشور تکمیل کننده چه
گونه میتوانست یادروغ ادعایشان
را شناخت و در صورت لزوم
با آنان به مبارزه بر خاست ؟
ایرانیان در طول تاریخ خود
همواره با دو دشمن درونی و بیرونی
درگیر بوده اند. دشمن بیرونی
را باسانی میتوان شناخت. هر
بیگانه ای که به قصد دست اندازی به

استقلال یا سرمایه های مادی و
معنوی به ایران هجوم آورد، دشمن
بیرونی است و همین ها هستند که
در اساطیر ایران دیو و جادو و
اهریمن صفت خوانده شده اند و
تکلیف همه در برابر آنان روشن
است اما دشواری کار در شناختن
دشمنان درونی است زیرا آنان به
ظاهر خویشتن را نیرویی ایزدی
معرفی می کنند اما گاهگاه در میان
آنان دستیاران اهریمن نیز دیده
میشود که باطمینان چون گرگ به
لباس میش درآمده اند و گشتاسپ
نمونه ای از آنان است که نقش
افرادی چون خود را بخوبی
ایفا میکنند.

این جاست که ایرانیان در
اسطوره جاودان خود شاهنامه
برای مقابله با هر دو دشمن بیرونی
و درونی، دستم را بوجود آورده اند
که بر آیند یزدان و اهریمن است
پدرش از نژاد آزادگان ایران است
لیکن مادرش از نژاد ضحاک جادو
است، منتهم رستم کسی است که
نیروی اهریمنی را - که از مادر خویش
به ارث برده است - فقط برای
دفع اهریمن صفتان به کار میبرد
به مصداق مثل معروف علاج کژ -
دم زده کشته کژدم بود، همه
از این بیم دارند که از بیوند زال
و رودابه نژادی آشفته و اهریمن
بوجود آید لیکن پیشگویان به گونه
ای دیگر خبر میدهند و همین طور

هم میشود زیرا پس از ازدواج زال باروابه ، تمام نیروهای اهریمنی خاندان مهرباب کابایی به یاری ایرانیان وارد عمل میشوند و خود مهرباب در صف سپاهیان ایران با دشمنان نبرد میکنند و رستم نیز با شامه نژاد مادر خویش اهرمن صفتان را به آسانی می شناسد و نابود میکند و آن گاه که فرمانروایان از راه یزدان منحرف شوند به کمک توان خویش که مجموعه ای از نیروهای اهودایی و اهریمنی است به بیداری صف آرائی میکند .

این قهرمان ملی که مهرباب امیدهای یک ملت است باید نگهبانی داشته باشد تا رشته آرزوی میلیون ها نفر به وجود او پیوسته شود و سیمرغ اجرا کننده این نقش شود- انگیزاست. سیمرغ به نظر من فر راستین ایزدی است که به خاندان رستم یاری میدهد تا نقاب ایزدی را از چهره دستیاران اهریمن به کنار زنند و رسوایشان سازند . سیمرغ در حقیقت نماینده قدرت حق است که به تصریح اوستا میتواند چادوی دشمنان دین بهی را باطل کند.

بدین سان زال و رستم صدها سال در دنیای پندار ایرانیان فرشته نگهبان آنان بودند یعنی در طول دورانی که هنوز نور امیدی در دلها می درخشید و اگر پهلوانی

یا نجات بخشی می مرد آسپش برای قهرمانی دیگر بر جای می ماند . سیاوش پس از آن که شهادت خود را قطعی دید اسبان دیگر را کشت اما آسپ خود را رها کرد و در کوشش گفت : تو باید در جنگ هایی که به خونخواهی من صورت می گیرد ایرانیان را ناامیدی کنی و دیدیم که کی خسرو بر آسپ پسر نشست و به یاری دیگر پهلوانان انتقام خون پدرش را گرفت ، اما روزی رسید که ایرانیان راه چاره و امید را از همه سو بسته کردند . دشمنان درونی خونخوارتر از بیرونیان و همدست با آنان بر جانشان پنجه کشیدند چنان که رستمشان هم حتی در عالم خیال نتوانست به یاری آنان بشتابد .

برهای سیمرغ نیروی نجات بخشی خود را از دست داد اگر چه دوران حکومت اهرمن فرا رسیده بود. رستم سوار بر رخس به چاهی افتاد که تا برادرش شفاد کنده بود . آری ایرانیان هیچگاه در برابر دشمنان بیرونی یکباره نابود نشدند اما وقتی در چاه یاران خویش افتادند به کلی از پای درآمدند آن گونه که رستم و درخش ، و دردا که شفاد برای منافع بیگانگان چراغ آرزوی یک ملت را خاموش کرد اما روشنائی چراغ عمر او نیز

سوار بر رخس به چاهی افتاد که تا برادرش شفاد کنده بود . آری ایرانیان هیچگاه در برابر دشمنان بیرونی یکباره نابود نشدند اما وقتی در چاه یاران خویش افتادند به کلی از پای درآمدند آن گونه که رستم و درخش ، و دردا که شفاد برای منافع بیگانگان چراغ آرزوی یک ملت را خاموش کرد اما روشنائی چراغ عمر او نیز

پیش از لحظه ای نیاید زیرا رستم در واپسین لحظات عمر انتقام خود را از او گرفت و با تیری جانگاز تن پلید او را - که مکارانه چشم به مرگ رستم دوخته بود - به درخت دوخت و ایست سرانجام شفاد و دیگر شفادهای برادرکش که از جنایات خود چیز مرگ سودی نخواهند برد و این واپسین سرود رستم بود که بدو گفت کای مرد بیبخت و شوم زکار تو دیران شد آباد . (۱۸)

پایان بخش سوم

حواشی

(۱) «شاهنامه فردوسی» چاپ مشکوچ اص ۱۳۹۹ و در تمام مقاله مراد همین چاپ است

(۲) «شاهنامه فردوسی» چاپ مشکوچ اص ۱۳۹۹ و در تمام مقاله مراد همین چاپ است

(۳) «شاهنامه فردوسی» چاپ مشکوچ اص ۱۳۹۹ و در تمام مقاله مراد همین چاپ است

(۴) «شاهنامه فردوسی» چاپ مشکوچ اص ۱۳۹۹ و در تمام مقاله مراد همین چاپ است

(۵) «شاهنامه فردوسی» چاپ مشکوچ اص ۱۳۹۹ و در تمام مقاله مراد همین چاپ است

(۶) «شاهنامه فردوسی» چاپ مشکوچ اص ۱۳۹۹ و در تمام مقاله مراد همین چاپ است

(۵) ایضا ج ۶ ص ۳۰۸
(۶) ایضا ج ۶ ص ۷۲
(۷) شاهنامه ج ۹ ص ۳۱۵
(۸) شاهنامه ج ۹ ص ۲۴۱ -

(۹) تاریخ سیستان مصحح ملک الشعرا بهار ص ۷ و ۸
(۱۰) اساطیر ایران تالیف آقای دکتر مهرداد بهار ص پنجاه و هشت

(۱۱) ایضا ص پنجاه و هشت تا شصت و پنج
(۱۲) تاریخ بلعمی تصحیح آقای پروین گنابادی چاپ دوم ص ۱۶۵ ج ۲

(۱۳) ایضا ص ۹۲۷ ج ۲
(۱۴) ارداویرافنامه تصحیح و ترجمه آقای دکتر عقیقی چاپ دانشگاه مشهد

(۱۵) تاریخ بلعمی چاپ دوم ص ۹۶۱ ج ۲
(۱۶) شاهنامه ج ۶ ص ۲۲۳

(۱۷) ایضا ج ۵ ص ۴۰۷ - ۴۰۶
(۱۸) ایضا ج ۶ ص ۲۲۱

